

## کتاب المشاعر، دوره اول

### المشعر الثامن، المنهج الأول (المشعر الثامن: في أن الوجود بالحقيقة هو الواحد الحقّ تعالى)، جلسته ۸

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۷/۰۲/۱۸ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۴/۰۹/۰۹ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

ادامه بحث کتاب مشاعر صفحه ۵۰ در مشعر سابع چون در ارتباط با بحث اتحاد عاقل و معقول است و این بحث به الهیات بالمعنی الأخص کاری ندارد؛ لذا از این بحث گذشتیم، صفحه ۵۲ «المشعر الثامن في أن الوجود بالحقيقة هو الواحد الحقّ تعالى وكلّ ما سواه بما هو مأخوذ بنفسه هالك دون وجهه الكبري لما علمت أن الماهيات لا تأصل لها في الكون، وأن الجاعل التام بنفس وجوده جاعل، وأن المَجْعول ليس الا نحواً من الوجود، وأنه بنفسه مجعول لابصفة زائدة والالكان المَجْعول بتلك الصفة فالمَجْعول مجعول بالذات».

مشعر هشتم از منهج اول که آخرین مشعر این منهج به حساب می آید، در ارتباط با یک بحث کلیدی و بسیار مشکل است. در بحث توحید، ما در علم کلام، در علم حکمت مشاء، در علم فلسفه اشراق و در دانش حکمت متعالیه، مباحثی داریم؛ چه اینکه علم عرفان هم در مورد توحید مباحث مشکلی دارد. از آیات و روایات هم بحث های زیادی در باب توحید مطرح است.

به عبارت دیگر: ما بیش از ده گونه توحید داریم؛ مثلاً عرض می کنم توحید در استعانت. در سوره مبارکه «حمد» می خوانیم: «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»<sup>۱</sup>، فقط تو را می پرستیم و فقط از تو استعانت می جوئیم. «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، بیانگر توحید در استعانت است. من اگر در گرفتاری ها نیم نگاهی به حساب بانکی خودم داشتم به شوهر یا همسر داشتم، به پدر یا مادرم داشتم، آنها را معین و کمک خود دانستم من در استعانت مشرک هستم. مقلد پسر نوح هستم. پسر نوح چه گفت: «قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»<sup>۲</sup>، من می روم روی کوه، از او کمک می جوئیم، از کوه استمداد می کنم از آب در امان می مانم!

حالا او گفت: «سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ»، امروز من بگویم «سَأُوِي إِلَى رَسِيدِ الْبَنكِ»، (حساب پسر انداز)، «سَأُوِي إِلَى بَعِي، إِلَى زَوْجِي، إِلَى وَالِدِي وَوَالِدَتِي»، می شود شرک در استعانت.

از توحید در استعانت بالاتر، توحید در عبادت است. انسان پرستش او ویژه پروردگار باشد، تا برسیم به توحید در واجب الوجود. الله یکی است. وجوب وجود گرچه یک مفهوم کلی است، اما یک مصداق بیش ندارد و آن مصداق، خدای متعال است. حالا این وسط توحیدهای دیگری هم بود من نخواستیم بگوئیم؛ توحید در هدایت، توحید در ربوبیت تشریحی، توحید در ربوبیت تکوینی، اینها اقسام توحید که در کلام و در فلسفه خواندید. تا می رسیم به توحید در وجود. وجود یکی است. یعنی چه؟

یعنی هستی یکی است، هستی دو تا نیست. اصطلاحاً به این می گوئیم وحدت وجود. وحدت وجود می تواند همراه باشد با کثرت موجود. وجود واحد باشد، ولی موجود کثیر باشد. براساس تشکیک، همین را می گفتیم، هستی یکی است، اما موجودات فراوان اند. چرا هستی یکی است؟ چون هستی بسیط است. این هستی بسیط، این هستی صرف، یکی است.

تا این جا را کلام و فلسفه، ما را همراهی می کند؛ یعنی اگر بخواهیم مراتبی از توحید را بیان کنیم، در یک ستون، این گونه قابل ترسیم است: مثلاً اینجا می نویسیم توحید در استعانت، توحید در هدایت، توحید در ربوبیت تشریحی، توحید در ربوبیت تکوینی، توحید در مثلاً عبادت، توحید در وجوب وجود، توحید در وجود. اینها مراتبی از توحید است. توحید در استعانت، مستعان یکی است، خدا. توحید در هدایت، هادی یکی است «هو الهادی»،

خدا. توحید در ربوبیت تشریحی، قانون‌گذار یکی است «إِنَّ الْحَكْمَ لِلَّهِ ۳»، خدا. توحید در ربوبیت تکوینی است، پروردگارم یکی است، «هُوَ الرَّبُّ»، «رَبُّ الْعَالَمِينَ ۴». توحید در عبادت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»، فقط تو را می‌پرستیم. توحید در وجوب وجود، «هُوَ الْوَاجِبُ»، واجب یکی است. توحید در وجود، هستی یکی است، گرچه هست‌ها فراوان است.

تا این‌جا مشکل چندانی نداریم. اما بالاتر از این توحید که حرف عرفان است، مشکل دارد؛ یعنی چه؟ توحید در وجود و موجود. این‌جا می‌گفتیم که هستی یکی است. این‌جا می‌گوییم که هستی یکی است یا بگو: «الموجود واحد»، نه «الوجود واحد»، نه هستی یکی است، نه!

هست یکی است، موجود واحد است. یک موجود بیشتر در عالم نیست و آن خدای متعال است. اصطلاحاً به این چه می‌گویند؟

اصطلاحاً به این می‌گویند: قول به وحدت شخصیه وجود، قائل شدن به وحدت شخصیه. این نظر، نظر اهل عرفان است. نظر اهل عرفان، قول به وحدت شخصی وجود است.

نظر اهل عرفان که قول به وحدت شخصی وجود است؛ یعنی توحید در وجود و موجود، یعنی هستی یکی است، نه هستی یکی است!

اصلاً موجود یکی است، فهمش مشکل، تفهیمش مشکل، اثباتش اشکل الأشکل است. اینکه یعنی چه که موجود یکی است؟

می‌خواهم بفهمم من استاد، مشکل است. می‌خواهم بفهمم من شاگرد، مشکل است. حالا می‌خواهم اثبات کنم.

برای اثبات این مطلب، چند برهان با چند حد وسط وجود دارد که چند تا از این براهین مال صدرا (رضوان الله تعالی علیه) است. در این مشعر ثامن، یکی از این براهین بیان شده است. راهی که صدرا برای اثبات این مطلب پیموده، اصطلاحاً می‌گوییم: صدرا از راه ترقیق علیت و معلولیت، حد وسط این است. ترقیق علیت و معلولیت بحث را پی برده، پیش گرفته و جلو برده است. از راه ترقیق علیت و معلولیت.

این همان بحث جنجالی وحدت وجود است که مشهدی‌ها به آن فحش می‌دهند و تفکیکی‌ها به آن فحش می‌دهند! بعضی از فقهاء به آن فحش می‌دهند!

بسیاری از علما به آن فحش می‌دهند!

بحث وحدت وجود است که از مباحث جنجالی و مردافکن عالم اندیشه است. انصافاً هم دقت می‌خواهد. خود عرفا و متصوفه براهین متعددی بر آن اقامه کردند که بسیاری از این براهین مدخول است و مورد مناقشه است و قابل قبول نیست. صدرا هم دو سه تا برهان بر مسئله دارد.

در پراتز یک نکته را خدمت شما عرض کنم؛ هر چه مطلب عرشی‌تر باشد، اقامه بر آن سخت‌تر است، چرا؟ چون حد وسط پیدا کردن سخت‌تر است. عماد و ستون برهان حد وسط است. مطلب چون عرشی است و چون بالا بالا بالا است، هر ذهنی به حد وسط نمی‌رسد. لذا تعداد براهین بر آن کمتر است. مثلاً الآن می‌گوییم بحث اصالت وجود دوازده تا برهان دارد. بحث اشتراک معنوی وجود هشت تا برهان دارد. می‌آیم در بحث وحدت شخصی وجود که دو سه تا برهان، آن هم با سختی و با دقت فراوان به دست می‌آید.

حالا برهان صدرا چیست؟

این را باید دقت کنید که یعنی چه که ما گفتیم صدرا از راه ترقیق علیت و معلولیت رسیده به وحدت شخصی وجود؟

یعنی چه که صدرا از راه ترقیق علیت و معلولیت رسیده به بحث وحدت شخصی وجود؟ یک مقداری احتیاج به دقت دارد.

ببینید که صدرا چه می‌گوید؟

صدرا می‌گوید که ما علتی داریم، یعنی جاعلی داریم که این علت و جاعل، خداست. چه اینکه ما معلولی داریم یا بگو مجعولی داریم که این مجعول، ماسوای خداست. روی اینکه دعوا نداریم، این را که قبلاً داشتیم. اگر یادتان باشد، قبلاً عرض کردیم که در عالم هستی، یک علت بیشتر نیست و آن خداست. علت، خداست و خلاص. از خدا که بگذریم، یک قدم بیابیم پایین، همه معلول می‌شوند. صدرا می‌فرماید: - قبلاً هم داشتیم - که ذات خدا عین جاعل بودن است. مبدئیت و جاعلیت عین ذات الهی است. جاعل بودن وصف خدا نیست، بیرون از ذات خدا نیست، عین ذات خداست.

می‌آییم سراغ مجعول، این‌جا هم ذات ماسوی الله عین مجعولیت است، عین معلولیت است. اگر ذات خدا عین جاعلیت است، ماسوا عقل اول باشد یا هیولای اولی فرقی ندارد، عین مجعولیت و عین معلولیت است. این را

هم می‌دانیم که بحث ما در وجودات است و اصلاً با ماهیات کاری نداریم. ما با ماهیات الآن هیچ کاری نداریم. بحث در حیطة وجودات است. وجود خدا عین جاعلیت، وجود ماسوا عین مجعولیت است. دقت بفرمایید!

وجود ماسوا عین مجعولیت است یعنی چه؟  
یعنی وجود ماسوا عین ربط و تعلق است. دارم ادامه می‌دهم: چیزی که عین تعلق است، هرگز خودنمایی ندارد و فقط دیگرنماست. چیزی که عین دیگرنمایی است، ظهور و جلوه و آینه آن امر دیگر است و السلام!  
چه شد؟

صدرا می‌گوید که وجود ماسوای خدا - به ماهیات کاری نداریم؛ آب و خاک و طلا و نقره و انسان و بشر و جن و اینها ماهیات هستند. اینها را کنار بگذارید. اینها امور ذهنی‌اند، امور اعتباری هستند، نه! - و وجودات که متأسفانه ما از آن ادراک حصولی هم نداریم چون عین خارجیت است، وجودات عین معلولیت و مجعولیت است. قبلاً گفتیم که معلول یعنی ربط. این در درس‌های پیشین مفصل گذشت که معلول یعنی تعلق. این جا می‌خواهد مرحوم صدر المتألهین سرپل بزند از حکمت به عرفان که بشود اوج حکمت متعالیه. می‌خواهد سرپل بزند از علم حصولی به علم شهودی. چه می‌گوید؟

می‌گوید: چیزی که برهان ثابت کرد عین تعلق و ربط است، اصلاً خودنمایی ندارد و اصلاً نمی‌شود به خودش نگاه کرد. شرایش و خودش دیگرنمایی است، غیرنمایی است. معلول شرایش و خودش علت‌نمایی است. ممکن به امکان فقری شرایش و خودش واجب‌نمایی و خدا نمایی است. چیزی که شرایش و خودش غیرنمایی است، واجب‌نمایی است، این دیگر وجود نیست. وجود خودنما است. این چون غیرنماست می‌فهمیم که وجودش مجازی است. این را می‌فهمیم که وجودش ظهوری است، جلوه است، آینه است.

من گاهی وقت‌ها یک مثالی می‌زنم، البته صرف مثال است. می‌گویم که شما فرض کنید ما یک راه پرپیچ و خمی داریم که دارم می‌کشم. من این جا ایستادم، فقط جهت مثال دارم عرض می‌کنم. من در انتهای این راهرو ایستاده‌ام، می‌بینم که جلوی من یک منبع نور که چشم را خیره می‌کند هست. از این جا چنان نور ساطع است که من می‌آیم به طرف منبع نور بینم این چیست. به این جا می‌رسم، می‌بینم که این آینه بود، نور از این جا دارد می‌آید. حرکت می‌کنم می‌روم به آن سمت، می‌بینم که منبع نور آن جاست. به این جا می‌رسیم، می‌بینم که این هم آینه بود. می‌روم به آن جا می‌بینم که نور از آن جا تابیده است. می‌رسم به آن جا، وقتی به آن جا رسیدم، می‌بینم نور مال این جاست، این آینه‌ها باعث شده که من خورشید را این جا دیدم یا این جا دیدم یا این جا دیدم!

مثال دیگر: در مثال که مناقشه نیست، گاهی مثال می‌زنیم. فرض می‌کنیم که کنار شهر مشهد یک آینه سه بُعدی به زمین فرو رفته و تا آسمان رفته است و رفته تا شرق و غرب؛ یعنی ارتفاع تا آسمان، شرق و غرب را هم گرفته است. این آینه شفاف و بدون هیچ لک، نمایشگری آن هم سه بُعدی است مثل این فیلم‌های سه بُعدی که انسان با عینک نگاه می‌کند، سه بُعدی می‌بیند. چشم بنده را می‌بندند، با هلیکوپتر بنده را می‌آورند و روی کوه خلیج می‌نشانند. به من می‌گویند تکان نخور، در همین حالتی که هستی باش. می‌گویم چشم. این روبند را از چشم من برمی‌دارند و می‌گویند چه می‌بینی؟

می‌گویم معلوم است، این ساختمان زیست‌خاور است، آن حرم مطهر است، این میدان ضد است، این پایانه است، این سیلو است. می‌گویند یقین داری؟  
می‌گویم که یقین دارم. هیچ شک نداری؟

می‌گویم که هیچ شکی ندارم، دارم می‌بینم. همزمان قدرت این آینه را نابود کنند و مرا برگردانند به سمت شهر، می‌گویند: حالا چه می‌بینی؟

می‌گویم: عجب!

این طرف بود؟

ما خیال می‌کردیم که آن طرف است.

نگاه عرفان به جهان هستی این است. می‌گوید همه هستی جلوه ذات پروردگار است. به تعبیر قرآن آیت است و نشانه است. وصفش آیت نیست، ذاتش آیت است. متأسفانه ما در جهان طبیعت نداریم یک مثالی که ذاتش آیه باشد، ما تا حالا پیدا نکردیم. یک چیزی که ذاتش نشانه و آیه باشد، تا حالا ما نیافتیم!

عرفان می‌گوید که تو در این دنیا با آیات مشغول هستی، با جلوه‌ها مشغول هستی، با مظاهر مشغول هستی. روزی که این آیه‌ها بشکند، این جلوه‌ها و مظاهر بشکند، به تعبیر خودشان سلطان حقیقت طلوع کند، می‌بینی که خدا بود؟

هستی از آن خدا بود؟

موجود خدأ بود؟

ماسوی الله بود، نبود، نمود بود. وجود نبود، ظهور بود. ذو الایه نبود، آیه بود. متجلی نبود، جلوه بود. عجیب! به تعبیر جناب مولوی لسان موجودات چیست؟

حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم

ما همه شیران ولی شیر علم

آنک ناپیداست هرگز گم مباد ۶

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد

یک شیر می‌کشیدند روی یک پرچمی، از دور انسان می‌بیند که این شیر مرتب دارد حمله می‌کند. حواسش نیست که این شیر روی پرچم است و باد می‌آید این تکانم می‌خورد، و الا شیری نیست. می‌گوید: «ما همه شیران ولی شیر علم»، علم یعنی پرچم «حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم»،

آنک ناپیداست هرگز گم مباد ۶

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد

برهان صدرا چه شد؟

بحث فلسفه است، عرفان نیست. از برهان دور نشویم. نوشتیم، صدرا می‌گوید که علت که جاعل است خداست. ذات خدا عین جاعلیت است. معلول که مجعول است، ماسوای خداست. ذات ماسوا عین مجعولیت است. اگر وجود ماسوا عین ربط و تعلق است، چیزی که عین تعلق است خودنمایی ندارد. چیزی که خودنمایی ندارد، دیگرنماست، این ظهور است و وجود نیست. آن وقت صدرا برای اینکه من و شما اشتباه نکنیم، مرتب تذکر می‌دهد و می‌گوید که بحث در ماهیات نیست، بحث در آن چیزی که ملاً خارجی را پُر کرده است. آنچه که ملاً خارجی را پُر کرده آیات الهی است و جلوات الهی اند. ماشاءالله صدرا در عبارت‌پردازی هم که ید طولایی دارد! ما یک صفحه را خواندیم، فقط باید عبارت را ببینید.

«المشعر الثامن»، مشعر هشتم، «فی أن الوجود بالحقیقة هو الواحد الحقّ تعالی»، عرض کردم که این مطلبی است که هر جا نمی‌شود گفت!

حضرت آقای عبودیت که داشتند کتاب درآمدی به نظام حکمت صدرایی را می‌نوشتند، با من مشورت کردند که این جا را بنویسم یا ننویسم، می‌فهمند یا نمی‌فهمند؟ من هم توصیه‌هایی به ایشان داشتم.

«وکلّ ماسوا»، هر چه که غیر از خداست، «بما هو مأخوذ بنفسه»، از آن جهت که خودش را در نظر بگیرید، «هالک»، باطل و هالک است، «دون وجهه الکریم»، جز وجه کریم پروردگار، همه ماسوا هالک‌اند. آیه قرآن است که «کلّ شیء هالک الا وجهه<sup>۷</sup>»، هر چیزی جز وجه الهی هالک است. هالک هم اسم فاعل است، ظهور دارد در تلبس ذات به مبدأ فی الحال. یعنی الان هالک است، نه اینکه روز قیامت هالک می‌شود.

«لما علمت أن الماهیات لا تأصل لها فی الکن»، شما قبلاً در بحث اصالت وجود دانستی که ماهیات هیچ تحقیقی در جهان هستی ندارند. ماهیت یک امر اعتباری است. «وأن الجاعل التامّ بنفس وجوده جاعل»، جاعل تام یعنی خدا به وجودش جاعل است، ذاتش عین جاعلیت است. «وأنّ المجعول لیس الا نحواً من الوجود»، مجعول هم معلول هم ماهیت نیست، اتصاف نیست، مجعول هم نحوه‌ای از وجود است، «وأنّه بنفسه مجعول لا بصفة زائده»، مجعول به ذاتش مجعول است نه به یک صفت زائده‌ای. مجعولیت، معلولیت، ربطیت، تعلقیت، صفت ماسوی الله نیست، عین ذاتش است. «والالکان المجعول بتلك الصفة»، وگرنه باید مجعول، مجعول به آن صفت باشد. «والالکان»، آن مجعول «المجعول بتلك الصفة»، مجعول به آن صفت باشد و حال اینکه چنین نیست. «فالمجعول مجعول بالذات»، مجعول، مجعول بالذات است. یعنی چه؟

«بمعنی أن ذاته وكونه مجعولاً شیء واحد»، به این معنا که ذاتش با مجعول بودنش یک شیء واحد است. «من غیر تغایر حیثیّة»، بدون تغیر حیثیت. بگویم وجود این شیشه از جهتی مجعول است، از جهتی وجود این شیشه است نه!

وجود این شیشه عین مجعولیت و معلولیت است.

«کما أن الجاعل جاعل بالذات بالمعنى المذكور»، چه اینکه جاعل هم جاعل بالذات است به همین معنا. خدا که جاعل است، بذاته جاعل است. ماسوا که مجعول است، بذاته مجعول است.

«فأذن ثبت وتقرر ما ذكرناه»، پس آنچه که ما گفتیم ثابت شد که چه؟

«من كون العلة علة بذاتها والمعلول معلولاً بذاته»، علت به ذاتش علت است و معلول به ذاتش معلول است، به همان معنایی که عرض کردیم. البته گفتم که صدرا اینها را برای اینکه ما خط را گم نکنیم مرتب تذکر می‌دهد. «بعدهما تقرر أن الجاعل علة والمجعول لهما كما يكونان بين الوجودات»، بعد از اینکه قبلاً ثابت شد که جاعلیت و مجعولیت در وجودات است، «لابین الماهیات»، نه در ماهیات. می‌دانید تعبیر فلاسفه چه بود؟

می‌گفتند که ماهیت «دون الجعل والانجعال»

است. «دون الجعل» است، یعنی جاعل نیست. «دون الانجعال» است، یعنی مجعول نیست. چرا؟

«لأنها امور ذهنية تنتزع بنحو من أنحاء الوجودات»، زیرا ماهیات اموری هستند ذهنی که انتزاع می‌شوند به گونه‌ای از أنحاء وجودات. از وجودات خارجی، ذهن ما ماهیت انتزاع می‌کند که اگر علم حصولی نمی‌بود، نفس نمی‌بود، ذهن نمی‌بود، اصلاً ماهیتی وجود نداشت.

«فثبت وتحقق أن المسمى بالمجعول ليس بالحقيقة هويةً مباينةً لهويةً علتة الموجودة آياه»، پس ثابت شد و محقق شد اینکه آنچه که مجعول نامیده می‌شود در حقیقت یک هویتی مابین با هویت علت موجدش نیست. «ولا يمكن للعقل أن يشرأ إشارة حضورية إلى معلول منفصل الهوية عن هوية موجد»، ممکن نیست برای عقل اینکه اشاره کند با یک اشاره حضوری به معلول که این معلول منفصل الهویه باشد از هویت موجدش، «حتى يكون عنده هويتان مستقلتان»، تا اینکه بوده باشد در نزد عقل، دو هویت مستقل در اشاره عقلی. یکی مفیض و دیگری مستفیض. محال است، معنا ندارد!

اگر من را بردند کنار مشهد نشانند و من دارم در یک آئینه صاف نگاه می‌کنم و می‌گویم بله، این حرم مطهر است، این زیست خاور است، این کوه‌سنگی است، این الماس شرق است، این موج‌های آبی است، من را قسم می‌دهند که آیا واقعاً این زیست خاور است؟

می‌گویم بله. آیا واقعاً این جا حرم است؟

می‌گویم بله، بیا برویم برسیم به آن!

نمی‌دانم که اگر جلو بروم کله‌ام به آئینه می‌خورد.

حالا یک نکته گفتم که شما در این وسط نگرفتید!

الآن تکرار کنم شاید بگیرید!

ما در عالم طبیعت، آیتی که ذاتش آیه باشد نداریم. در همین مثال من بالاخره یک آئینه‌ای هست، شما باید فرض کنید آئینه‌ای هم نیست، جیوه‌ای هم نیست، شیشه‌ای هم نیست و این صور کأنّ مشخص است و روی هوا معلوم است، چون می‌دانید که صورت مرآتیی از نظر فیلسوفان، آن جیوه نیست، آن شیشه نیست؛ آن حالت انعکاس نور است که بالاخره نور هم موج است و موج هم موجود است نه!

ما نداریم یک چیزی که بگوییم این ذاتش آیه است. دود مثلاً علامت آتش است؛ اما دود برای خودش جرمی دارد، ماهیتی دارد، بعد هم علامت موقت است، تا وقتی که هست؛ وقتی که تبدیل به هوای صاف شد دیگر نیست. متأسفانه در عالم طبیعت یک مثالی برای چیزی که آیه باشد و جلوه باشد و ظهور باشد بذاتها.

«نعم»، این «نعم»، همان تکراری است که مرتب دارد می‌گوید که ما قاطی نکنیم!

«نعم، له أن يتصور ماهية المعلول شيئاً غير العلة»، عقل می‌تواند تصور کند ماهیت معلول را به عنوان چیزی غیر از علت. اما «وقد علمت أن المعلول بالحقيقة ليس ماهية المعلول»، تو دانستی که معلول حقیقی ماهیت معلول نیست، «بل وجوده»، بلکه وجود معلول است. «فظهر»، این «فظهر»، آن حد وسطش یک مقداری مبهم ماند، من روی تخته نوشتم. آن آخر عبارت من، چیزی که دیگر ناماست، این یعنی ظهور. خدا رحمت کند استاد ما مرحوم علامه طهرانی را، فرمودند من لاله‌زار رفتم مغازه عینک‌فروشی. عینکم را قرار بود بگیرم دکتر دستور داده بود، فرم عینک و شماره‌اش عوض شده بود، برای من ساخته بودم. فرمودند رفتم مغازه عینک‌فروشی و پول دادیم و عینک

را گرفتیم و همان جا به چشممان زدیم و تشکر کردیم و عنیک قدیمی را گذاشتیم در جایش و گذاشتیم در جیب خودمان و آمدیم به سمت در، عجله هم داشتیم. ایشان می‌گفتند: آمدم به سمت در رفتم داخل یک چیزی! افتادم و عنیک افتاد شکست. عمامه پرت شد. من خاکی شدم. بعد دیدیم که این خوش‌انصاف روبروی در ورودی یک آینه قدی گذاشته، شاگردش هم روزی سه بار این آینه را پاک می‌کند. ما که آمدیم دیدیم که ماشین‌ها که دارند می‌روند، مردم هم که دارند می‌روند، رفتیم در آینه!

عنیک شکست و عمامه پرت شد.

حرف اهل معرفت این است که ماهیت که هیچ!

هستی‌ها که ما متأسفانه دستی به هستی نداریم، مگر به علم حضوری. هستی عین خارجیت است به ذهن من نمی‌آید. می‌گویند که هستی‌ها دیگرنا هستند و اصلاً خودنمایی ندارند. چیزی که اصلاً خودنمایی ندارد، این وجود نیست. این ظهور است، این آیه است. اگر به آن وجود می‌گوییم، داریم مجازی حرف می‌زنیم!

«فظهر»، پس به دست آمد «أَنَّ وجودَ المعلولِ في حدِّ نفسه ناقصُ الهوية»، وجود معلول در حد ذاتش هویتاً ناقص است. «مرتبط الذات بموجده»، ذاتش مرتبط به موجدش است. «تعلق الكون به»، ذاتاً و کوناً و از نظر هستی تعلق است به موجد، «فكل وجود»، این «فكل»، نتیجه‌گیری است. این عباراتی که در این جا داریم، صدرا در کثیری از آثارش دارد. «فكل وجود سوى الواحد الحق تعالى»، پس هر وجودی غیر از خدای حق متعال، «لمعة من لمعات ذاته»، درخششی از درخشش‌های ذات اوست. «ووجه من وجوه»، چهره‌ای از چهره‌های اوست. «وإن لجميع الموجودات أصلاً واحداً»، همه موجودات، یک ریشه دارند، «هو»، آن ریشه «محقق الحقایق»، آن چیزی است که به حقایق تحقق بخشیده، «ومشئ الأشياء»،

به چیستی‌ها چیستی بخشیده، «ومذوت الذوات»، به ذات‌ها ذات بخشیده، «فهو الحقيقة»، آقا، حقیقت اوست. «والباقی شؤونه»، باقی شأن اویند. «وهو النور»، نور اوست. «والباقی سطوعه»، باقی درخشش‌های او هستند. «وهو الأصل»، ریشه اوست. «وما عداه ظهوراته وتجلياته»، ماسوای او ظهورات اویند و تجلیات اویند. لذا عرفا می‌گویند اینکه زمین و زمان، مکین و مکان، عالم و آدم هست مال این است. خدا به اسم الظاهر تجلی کرده است. حالا خدا اراده کند به اسم الباطن تجلی کند همین الآن، همین الآن خدای متعال به اسم الباطن تجلی کند، به جد شما قسم، یک وجود و موجود در عالم نخواهد بود!

همه مخفی می‌شوند. به تعبیر سعدی:

چه سلطان عزت الم برگشود      جهان سر به جیب عدم در گشود ۸

و این یک روزی انجام می‌شود إن شاء الله ما که مُردیم، همه که مُردند، «بین النفتین»، همین جور است خدای متعال همه را می‌میراند، روایت ما می‌گوید، حتی مرگ را می‌میراند. فرشتگان، ارواح همه می‌میرند. یعنی چه می‌میرند؟

یعنی فانی می‌شوند. خدا به اسم الباطن تجلی کرد. به اسم الاحد القهار تجلی کرد. در این فضا که هیچ موجودی جز خودش نیست، خدا می‌فرماید: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟»، سلطنت مال کیست؟

روایات شیعه گفته که از مواردی که سائل و مجیب یکی است، خودش می‌گوید: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»، آیه قرآن است. می‌فرماید: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟»، خودش می‌گوید: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»، این جریان «بین النفتین» است. مرحوم علامه طهرانی در کتاب معادشناسی که از بهترین کتاب‌های معاد است، خیلی زیبا این بحث را توضیح داده است. «وهو الأصل»، ریشه اوست، «وما عداه ظهوراته وتجلياته».

برویم سراغ فضای عبارات دینی: «وهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ»، چقدر قرآن فصیح است! اول اوست، آخر اوست. ظاهر اوست و باطن اوست.

«وفي الأدعية المأثورة»، در دعا‌های منقول از اهل بیت آمده که این دعا، دعایی است که خضر (سلام الله علیه) شب بدر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) یاد داد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید، خضر را در خواب دید، پرسید فردا چگونه بر دشمنان ظفر یابم؟

گفت: برو به جنگ این ذکر را بگو: «يَا هُوَ، يَا مَنْ هُوَ، يَا مَنْ لَيْسَ هُوَ إِلَّا هُوَ، يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ أَيْنَ هُوَ إِلَّا هُوَ ۗ»، این او، ای

کسی که اوست، ای کسی که جز او کسی او نیست، ای کسی که نمی‌داند او کجاست مگر خودش. «هو» اسم است، ضمیر نیست. اشاره دارد به آن هویت غیبیه، به آن ذات مطلق لا یتناه، به آن موجود ازل و ابد که همه چیز ظهور اوست. «یا هو، یا من هو، یا من لیس هو الا هو، یا من لا یعلم ان هو الا هو».

مشکل است و واقعاً فهمش سخت است. جناب سعدی در اشعاری که بخشش را قرائت کردم، می‌گوید بلافاصله تا این مباحث مطرح می‌شود، می‌پرسند: «پس این آسمان و زمین کیستند؟»  
بعد می‌گوید:

همه هر چه هستند از آن کمترند      که با هستیش نام هستی برند

چقدر زیبا فرمود: «که با هستیش نام هستی برند»، هستی هستی مجازی است، با هستی اسم هستی را می‌برد، وجود آب، وجود خاک، وجود بشر، وجود جن، وجود انس. بعد ادامه چه می‌گوید؟

توان گفتن این با حقایق‌شناس      ولی خرده گیرند اهل قیاس  
پس این آسمان و زمین کیستند      بنی‌آدم و دیو و دد کیستند

بعد می‌گوید:

همه هر چه هستند از آن کمترند      که با هستیش نام هستی برند

«تنبیه:»، این تنبیه همان است که همه را بدبخت کرده است!

که عجب، شما شدید وحدت وجودی؟

تفکیک‌ها ناراحت می‌شوند!

شما کافر شدی!

می‌گویی: جز خدا چیزی نیست؟

پس این سگ خداست!

پس این سنگ خداست!

پس این میز خداست!

صدرا می‌گوید حرفی که ما زدیم، نه حلول است، نه اتحاد است، نه این چرت و پرت‌هاست!

شما وقتی می‌توانی بگویی این سنگ خداست که دو تا غلط را نکنی؛ اولاً بحث ما در سنگ و چوب و خاک و طلا و بشر و انسان نیست، اینها ماهیات هستند، اینها را دور بریز؛ این یک قدم. بیا سراغ هستی اینها که فهم هم نمی‌شود، به ذهن هم نمی‌آید، علم حصولی هم در موردش نداریم. آن هستی‌ها را هم نگفتیم چرت است، نگفتیم عدم است؛ گفتیم وجودش مجازی است. گفتیم دیگرنا است. گفتیم عین تعلق و ربط به غیر است. آیا این حلول شد؟!

به عبارت دیگر: عارف می‌گوید که یک هستی بیشتر در عالم نیست و خلاص و او خداست. روی تخته نوشتیم که هست، یکی است. توحید در وجود و موجود. هست، یکی است، «الموجود واحد»، خداست. می‌گوییم ماسوای او؟

می‌گوید خداناماست. خدا هست و خدانماها. اصلاً دیگرنا نداریم. به لسان دین بگویم: الله است و آیات الله، خداست و آیات خدا. آیت هم نه یک چیزی باشد که هم خودش را نشان بدهد هم خدا را، نه، شرایش وجودش آیه بودن است. این شرایش وجودش آیه بودن یعنی وجود نیست، ظهور است، نمود است، جلوه است، شأن الهی است، طور الهی است. این کجا اتحاد شد؟  
کجا حلول شد؟

«تنبیه»، تنبیه را معمولاً در جایی به کار می‌برند که مطب روشن است، یک تلنگر می‌خواهد.

«تنبیه: ایاک ان تزل قدمک من استماع هذه العبارات»، پرهیز اینکه قدم تو بلغزد از شنیدن این عبارت، «وتتوهم

ان نسبة الممكنات الیه تعالی»، و توهم کنی اینکه نسبت ممکنات به خدای متعال، «بالحلول والاتحاد ونحوهما»، نسبت حلول است یا اتحاد است یا وصل به این معناست، نه!

«هیئات ان هذا يقتضی الأثنینة فی أصل الوجود»، حلول و اتحاد در کجا فرض دارد؟

دو تا وجود بشود یکی. دو تا هستی برود در هم، این می‌شود حلول و اتحاد. این مقتضی دوگانگی در اصل وجود

است. عارف می گوید که اصلاً دو تا وجود نداریم. دو تا موجود نداریم.

«وعندما طلعت شمس الحقيقة»، عبارات شد عبارت پردازی شیوای ادیبانه!

وقتی طلوع کند خورشید حقیقت «وسطع نورها النافذ في أقطار الممكنات»، و بدرخشد نور نافذش در اطراف جهان امکان، «المنبسط على هياكل الماهيات»، همان نوری که گسترده شده بر هیکل ماهیات، «ظهر والنكشف»، ظاهر می شود و روشن می شود، «أن كلما يقع عليه اسم الوجود»، هر چه که بر آن اسم هستی واقع بشود؛ «لیس الاشأنا من شئون الواحد القیوم»، خواهد بود مگر شأنی از شئون خدای قیوم. «ولمعة من لمعات نور الأنوار»، آذرخشی از پرتوهای نور الأنوار.

«فما وضعناه أولاً»، عین این عبارت در اسفار هم آمده است!

چه می خواهد بگوید در این یک کلمه جناب صدرا؟  
دقت بکنید!

صدرا هنرش این است. مثل معلم کلاس اول دست بچه را می گیرد و یواش یواش یواش، من مکرر گفتم که به یقین کار معلمین کلاس اول از اساتید دانشگاه هم باارزش تر است، هم مهم تر است و هم فنی تر است. یعنی اصلاً یک معلم کلاس اول اصلاً مثل درس دانشگاه نیست. یک پدر است، یک مادر است، یک رفیق است، یک دوست است، یک روان شناس است، یک جامعه شناس است تا بتواند این را پروراند. مهم این است. من خیلی خودم در مورد تحصیل بچه هایم در استاد و معلمی که در کلاس اول بچه ام می خواست تدریس کند دقت داشتم. می گشتم بینم فنی ترین و باتجربه ترین، چون فنداسیون را او می خواهد بچیند.

صدرا این چنین است. صدرا یواش یواش دست را می گیرد تا برساند به قله. الآن قله در این جا چه شد؟

صدرا می گوید که ما در فلسفه می گفتیم که «الموجود إما علة وإما معلول».

صدرا با صدای بلند می گوید که فاتحه، خلاص، تقسیم پَرید!

ما الآن گفتیم که صدرا از راه ترقیق علیت آمده است؛ یعنی علیت و معلولیت را ترقیق می کنیم، می بینیم علتی پَرید، چرا؟

چون معنی علت و معلول این بود که این علت «وجود»، این معلوم هم «وجود». الآن گفتم که جاعل وجود، مجعول وجود. حالا که آمدیم این معلول را باز کردیم، دیدیم که وجودی نماند. این وجود شد وجود مجازی. وجود مجازی یعنی شد ظهور، یعنی شد آیه. پس بحث عوض شد، می گوییم: «الموجود لله»، ماسوی الله چیست؟ می گوییم: «ظهور لله»، خلاص شد. ما یک خدا داریم و ظهور خدا. علیت کجا بود؟

علیت یعنی وجودی علت و وجودی معلول، این وجود علت به جعل بسیط، وجود ایجاد کرد. این حرفها چیست؟

خدا موجود است و وجود منحصر در اوست، هستی مال اوست، وجودات دیگر وجودشان مجازی است؛ یعنی ظهورات پروردگار و آیات الهی اند و تجلیات اویند، مثل همان صورت هایی که من در آینه کنار شهر مشهد می دیدم. واقعاً قسم می خورم و می گویم که این زیست خاور است، به جد شما این الماس شرق است، این گنبد هم دارد می درخشد، آن پرنده ها دارند اطرافش می پرند. حالا که این آینه پودر شد و مرا برگرداندند، متوجه شدم که عجب!

آن جا نبود، این جا بود. عرفان این را می گوید.

عرفان می گوید ماهیات که هیچ، ماهیت یک امر ذهنی است. آنکه ملاً خارج را پُر کرده که به آن می گفتیم وجودات که اصالت وجود می خواست این را اثبات کند، آن هم از دست رفت. آنها شد یک سری از چیزهای دیگر نما. هویتش دیگر نمایی است؛ یعنی می شود این جمله امیرالمؤمنین (روحی له الفداء)، خوش به حال آنهایی که این ایام در نجف هستند، که چه؟

فرمود: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ ۱۲»، قبلش، بعدش، داخلش، بالایش، پایینش خداست. من غیر خدا ندیدم.

یک عارف مجذوبی بود، بعضی گفتند که مرحوم ملامحمد جعفر کبودرآهنگی بود. کبودرآهنگ نزدیک بلاد زنجان و آن جاهاست؛ مجذوب بود. مرتب موقع مرگ - او را نمی شناختند - به او می گفتند: بگو «لا اله الا الله»!



بگو «لا اله الا الله»!

ناراحت شد. گفت که من چهل سال است در الله غرق هستم، تو مرتب می‌گویی که من بگویم «لا اله الا الله»؟! یکی از طلاب نجف خدمت آقای قاضی رسیده بود، گفته بود آقا، این خدایی که شما - این را استاد ما در کتابشان نوشتند - از او دم می‌زنید و اهل معرفت هستید، واقعاً همین جوری است که شما می‌گویید؟ می‌گویند آقای قاضی قرمز شد و فرمودند که پسر، من چهل سال است که جز آنی که تو داری می‌گویی ندیدم و با غیر او زندگی نکردم. تو می‌گویی این حق است یا باطل است؟! این قدر در الله غرق هستم که اصلاً «لا اله الا الله» را نمی‌بینم. این مال اهل دلی است که به کمال رسید. یعنی می‌شود امام حسین (علیه السلام) که فرمود: «أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرِّ لَكَ ۱۳»، غیر تو ظهوری دارد که تو نداری که او بخواهد تو را ظاهر کند؟ اینجوری نیست.

پس این نتیجه‌گیری این فصل است: «فما وضعناه»، پس آنچه که ما قرار دادیم «أولاً»، در گام نخست آموزش «بحسب النظر الجليل»، به حسب نظر دقیق، «من أن في الوجود علة ومعلولاً»، از اینکه در جهان هستی علت داریم، معلول داریم. «أدى بنا أخيراً من جهة السلوك العلمي»، منجر شده ما را رسانده در پایان از جهت سلوک علمی. ما نرفتیم مثل عرفا ادعای شهود کنیم نه! برهان دقیق داریم. «والنسك العقلي»، عبادت عقلی «الی أن المسمى بالعلّة هو الأصل»، ما را به این جا کشانده که آنکه علت نامیده می‌شود اصل است و «والمعلول شأن من شئونه»، معلول شأنی از شئون اوست، «وطور من أطواره»، گونه‌ای از گونه‌های اوست. «ورجعت العلية والافاضة»، بازگشت علت و افاضه، «الی تطور المبدء الأول بأطواره»، به اینکه مبدأ نخست به اطوارش متطور شده، به احوالش متحول شده، «وتجلیه بأنجاء ظهوراته»، و تجلی کرده به گونه‌های ظهوراتش. عرض کردم الآن که وجودات هستند و خدای را می‌نمایانند، چون خدا به اسم الظاهر متجلی است. اگر خدا به اسم الباطن تجلی کند، خلاص. «لحظة ما»، اصلاً در زمان قرار نمی‌گیرد، چون این جور چیزها زمانی نیست. برای فهم شما می‌گویم «لحظة ما». «لحظة ما»، نه آدمی است، نه عالمی است، نه وجودی است، هیچ! خداست و همه چیز در علم او ثابت است. عین برداشته می‌شود. عالم عین کشیده می‌شود در عالم علم. فقط خدا متعال می‌ماند.

«فاستقر في هذا المقام الذي قد زلت فيه الأقدام»، در این مقامی که اقدام در آن گمراه بوده و لغزیده مستقیم باش. «وکر من سفينة عقل غرقت في لجج هذا القمقام»، چقدر کشتی عقل و خرد غرق شده در گرداب‌های این اقیانوس. قمقام یعنی اقیانوس، یعنی رود و دریا. یک کتابی دارد آن نویسنده عصر قاجار به نام «قمقام ذخار». «والله ولي الفضل والأنعام».

بینید همین مطلب را صدر المتألهین در اسفار، در بحث علت، در دوازده فصل پایانی بحث علت بیان فرموده است که ما خدمت حضرت آیت الله جوادی آملی این دوازده فصل را قرائت کردیم. ایشان در دوازده فصل پایانی اسفار، این بحث لطیف را فرمودند و آن جا خیلی صدرا جولان می‌دهد که بالاخره این مطلب - راست هم می‌گوید! - مهمی است.

به عبارت دیگر: صدرا به گردن عرفا هم حق دارد. مطلب مال عرفا است، ولی اثباتش مال صدرا است. براهینی که عرفا قبلاً ارائه کرده بودند متأسفانه براهین چندان محکمی در این زمینه نبود. براهینی که صدرا اقامه می‌کند محکم‌تر است.

من مقاله‌ای دارم که إن شاء الله اگر یادم نرود هفته آینده بیاورم تکثیر کنم در اختیاران قرار بدهم، گرچه در یک کتاب هم چاپ شده است. مقاله موضوعش چیست؟

صدرا رسید به وحدت شخصی که داریم می‌بینیم «فما وضعناه اولاً» شد این. از وحدت وجود رسید به وحدت موجود. از وحدت تشکیکی رسید به وحدت شخصی.

سؤال: چرا پس فلسفه صدراپی هنوز روی دو تا استوانه اصالت وجود و تشکیک وجود بار است؟ مگر صدرا به وحدت شخصیه نرسید؟

وحدت شخصی را معیار بگذار و یک فلسفه جدید بچین. این سؤال است. ما در آن مقاله که مقاله سنگینی هم هست نسبتاً، گفتیم که نظریه وحدت شخصی، هم اصالت وجود را از بین می‌برد هم تشکیک را. تخریب می‌کند هم اصالت وجود را، هم تشکیک را. این دو فرو می‌ریزد، این دو که فرو ریخت، حکمت صدرایی فرو می‌ریزد. چرا صدرا نیامده براساس وحدت شخصی یک فلسفه جدید بچیند؟ برای این سؤال و برای این چرا، از لابلای عبارات و کلمات به سختی - این مقاله من مال قم است و مال حدود بیست سال قبل است - هفت جواب را بیرون کشیدیم و هر هفت تا را نقد کردیم و یک نظر جدیدی به نظر ما رسیده است که آن‌جا ارائه کردیم. دوستان دفتر تبلیغات و دوستان مجمع عالی حکمت تقاضا داشتند که این بحث را ما برای آنها ارائه کنیم، بحث ارائه شد در دفتر تبلیغات و همه اساتید فلسفه بودند، حالا یا دانشجو بودند یا استادیار بودند یا استاد فلسفه. آقای فیاض صابری بودند، آقای حسین آقای مسعودی بودند، خیلی‌ها بودند که حدوداً بیست نفری بودند، همه فلسفه کار کرده بودند، من بحث را مطرح کردم و بعد هم مفصل به میدان آمدند و نقادی کردند، ما هم جواب دادیم. آن جلسه را هم اگر صوتش را بگیرید گوش کنید، برای شما مفید است. به هر حال این بحث، بحثی نیست که انسان با یک جلسه بخواهد بفهمد، اینکه چطور صدرا با تریق علیت و معلولیت می‌رسد به وحدت شخصی که آن‌جا نوشتیم. چطور می‌شود که ما معلولیت را وقتی خوب دقت می‌کنیم، از دست می‌رود و این هنر صدرا است. یک جای دیگر هم قبلاً برای شما مثال زدیم که صدرا یک بحثی را مطرح کردند راجع به اینکه مناط احتیاج معلول به علت چیست؟

یادتان هست؟ بعضی گفتند که حدوث زمانی است. بعضی گفتند که امکان است. صدرا آمد بحث را جواری مدیریت کرد که سؤال از بین رفت!

چرا؟ صدرا می‌گفت: شما فقیر را به دست خودت گرفتی و دنبال فقر می‌گردی؟

علت فقرش چیست؟ فقیر را شما در دست نداری، فقر در دست شماست. نمی‌توانی بگویی علت فقر فقر چیست؟

این معنا ندارد. مثل اینکه بگوییم دانه‌های روغنی چرا دانه‌های روغنی هستند؟! هر چیزی خودش، خودش است.

«الذاتی لا یعلل»<sup>۱۴</sup>، ذاتی قابل تعلیل نیست. چرا آب آب است؛ چرا طلا طلا است؟ نمی‌شود بگویید که چرا فقر فقر است. صدرا گفت که شما اصلاً در ماسوی الله فقیر نداری تا دنبال عامل فقر بگردی. فقیر باشد می‌گوییم که چرا فقیر است؟

فقر باشد، نمی‌توانید بگویید که چرا فقر است. ما با ماسوی الله ربط داریم، نه ربط؛ تعلق داریم نه متعلق. خیلی فضای بحث عوض می‌شود. رضوان خدا بر حکیم بزرگ جهان اسلام مرحوم صدرالمتألهین (رضوان الله تعالی علیه).

دانش پژوه: مشعر سابع در آن قسمت آخرش داشت که مربوط به اتحاد عاقل و معقول است، ادامه‌اش را می‌خوانید؟ استاد: آن قسمت آخر مشعر سابع را نخواندیم، چون راجع به اتحاد عاقل و معقول بود. بحث اتحاد عاقل و معقول هم مربوط به الهیات بالمعنی الأخص نیست. اگر یادتان باشد ما گفتیم که این کتاب طولانی است، ولی شما معمولاً در کتاب‌های قبلی بحث الهیات بالمعنی الأعم را خواندیم، ما بحث الهیات بالمعنی الأخص را می‌گوییم. امروز در جلسه غایب که نداشتیم، همه بودند. اگر بتوانیم تمام کنیم خوب است، چون ترم دیگر هم به ما گفتند باید شواهد بخوانیم. شواهد باز کتاب خوبی برای تدریس نیست. من قبلاً تدریس کردم، کتاب خوبی نیست. در عین حال گفتند که باید خوانده بشود. ببینیم حالا چه کارش می‌کنیم!

دانش پژوه: قبل از اینکه ملاصدرا عزلت پیشه کند، قائل به تشکیک وجود بوده بعد یا نه، این را مطرح کرده پله پله تا به آن نظریه آخرش برسد؟

استاد: این را آقای عبودیت دارد، هم در درآمدهای به نظام حکمت صدرایی این بحث را باز کردند، هم یک جای دیگر هم این بحث را دارند که صدرا اسفار را چه زمانی نوشته و به این نظر کی رسیده است؟

ایشان می‌گویند که اصلاً این دو تا نظر نیست.

می‌خواهد بگوید که یک نظر اصلاً وجود رابط معلول را صدرا از اول قائل بود و اسفار را هم ایشان می‌گوید که زیر چهل سالگی نوشته است. هنوز چهل سالش نشده بود. اما امثال مرحوم سیداحمد کربلایی معتقدند که صدرا

بعد از اینکه به این نظر رسیده این مطلب را پذیرفته است. ولی به هر حال خواص از اهل فن عرفان، صدرا را عارف کامل نمی‌دانند. اینکه در این دنیا به مقام کمال عرفانی رسیده باشد نه. سالک خوبی می‌دانند، اما سالک خوب بودن غیر از عارف خوب بودن است. به هر حال صدرا با دلیل به این مرحله رسیده است، نه اینکه بخواهد با شهود عرفانی به این مسئله برسد؛ وگرنه مرحوم آقا سیداحمد کربلایی تصریح دارد که صدرا با شهود به این نرسیده است. در توحید علمی و عینی یا مکاتبات علمین که اسم کتاب است، ایشان در آن جا می‌گویند که صدرا این را با برهان رسیده است و خوشبختانه برهانش از براهین عرفا هم قوی‌تر است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. سوره حمد، آیه ۵.
۲. سوره هود، آیه ۴۳.
۳. سوره انعام، آیه ۵۷؛ سوره یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷.
۴. سوره اعراف، آیه ۵۴.
۵. سوره حمد، آیه ۵.
۶. مثنوی معنوی مولانا، دفتر اول، بخش ۲۹.
۷. سوره قصص، آیه ۸۸.
۸. بوستان سعدی، باب سوم.
۹. سوره غافر، آیه ۱۶.
۱۰. سوره حدید، آیه ۳.
۱۱. التوحید (للصدوق)، ص ۸۹.
۱۲. علم الیقین، ملامحسن فیض کاشانی، ج ۱، ص ۹۹.
۱۳. إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۳۴۹.
۱۴. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۱، ص ۱۵۴.